

## از ما ویزا بگیرید

شهرهای عجیب و غریب در دنیا کم نیستند. از «ماکیچما» در ژاپن بگیر که در

حسین شکیب‌راد  
دبیر «نوجوانه»



تمام طول سال مردم آن ماسک می‌زنند تا از خطر گازهای سمی آتشفشان در امان باشند تا «لانگیرین» در نروژ که هیچ کس در آنجا دفن نمی‌شود و تنها قبرستان کوچک شهر، ۷۰ سال است کسی را نپذیرفته. زیرا سرمای زمین اجازه نمی‌دهد اجساد تجزیه شوند. پس هر کس را که در حال موت باشد به اسلو پایتخت نروژ می‌رسانند.

در این میان شهرهایی هم هستند که بین دو کشور مشترکند و یک جورهایی شده‌اند یک بام و دو هوا. تازه تعداد این موارد خیلی بیشتر از آن چیزی است که تصور می‌کنید.

«بزنین آم هوهاین» نام یکی از همین شهرهاست که در واقع برای آلمان است اما در دل سوئیس قرار گرفته. اقتصاد این شهر وابسته به سوئیس است اما اداره آن به عهده آلمان. اینجا تنها شهر آلمان به حساب می‌آید که در آن با فرانک سوئیس معامله می‌کنند. حتی شماره تلفن و کد پستی آنها، هم آلمانی است و هم سوئیسی!

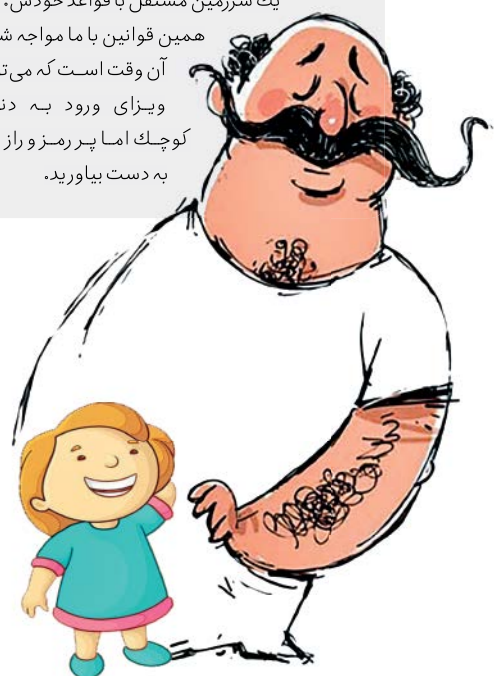
عجیب‌تر از همه تیم فوتبال این شهر بوده که متعلق به آلمان است ولی در لیگ سوئیس بازی می‌کند. خلاصه این‌که بدجوری قیمة ها را ریخته‌اند توی ماست‌ها!!

نوجوانی انگار از این شهرهای عجیب و غریب است. چون همیشه در معرض گازهای سمی حرف‌های برخی بزرگ‌ترها هستی، ممکن است ماسک بی‌خیالی بزنی. از طرفی چون توی جمع بزرگ‌ترها پذیرفته نمی‌شوی، احتمالا به شهر تنهایی ات پناه می‌بری.

و از همه مهم‌تر این‌که نوجوانی تنها شهر کشور بزرگسالان است که هنوز هم خیلی‌ها با قوانین کشور کودکی با آن رفتار می‌کنند. با این‌که موقع مدیریت امور که می‌شود از تو به عنوان مرد بزرگ یاد می‌کنند؛ وقتی پای استقلال مالی وسط می‌آید باز در دوران کودکی مواجه می‌شوی.

«نوجوانه» یک فریاد بلند است به وسعت همه نوجوانان ایران که فقط یک حرف دارند؛ ما نه در کشور کودکی مانده‌ایم و نه ادعایی برای ورود به کشور بزرگسالان داریم. ما ساکن سرزمین خودمان هستیم.

یک سرزمین مستقل با قواعد خودش. اگر با همین قوانین با ما مواجه شوید آن وقت است که می‌توانید ویزای ورود به دنیای کوچک اما پر رمز و راز ما را به دست بیاورید.



## قلمرو

## ضمیمه نوجوان

شماره ۶ ■ ۱۵ اسفند ۱۳۹۸

## نوجوانه



## شما هم می‌تونید

شعر، داستان،

یادداشت یا

متن‌های ادبی

خودتون رواز

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

تدارکی نوجوانانه به مناسبت روز بزرگ «پدر»

## به نام پدر

زهره استادی

یادداشت

## «دنیای دو حرفه

پدرم همیشه می‌گوید: دنیا دو حرف بیشتر ندارد؛ «تو»! اوایل نمی‌فهمیدم، به مرور در ذهنم شکل گرفت. به قول خودش مانند تشری جا افتاد! برایم جا افتاد وقتی گفت: که تو زندگی‌ت ناامید شدی دنبال بهونه‌های صدمن به غازی که مدام دنبال مقصره نباش... برو دنبال خودت، خودت رو بگیر؛ مثل یک باستان شناس به عمق وجودت، عمیق سفر کن با خودت رو که بشناسی دیگه نیازی نیست درگیر شناخت دوست و دشمن بشی.

به اینجا که رسیدم اعتراض کردم. یعنی چه؟ باید بشناسم. اما او هم میان حرفم آمد: بایدی در کار نیست، چون با شناخت خودت، شدی مثل آهنربا و اطرافت پر می‌شه از آدم‌های شبیه به خودت! حتی اگر شکست خوردی نرو دنبال این‌که ببینی چی تو رو شکست، صوری کن، خرده‌شیشه‌های درونت رو پاک کن آگه خسته شدی، به دنیا اعتراض نکن خستگی در کن و بعد دوباره ادامه بده. دنیا به مکانه واسه زندگی کردن. تو همه کاره نیستی که اندازه به دنیا ارزش توقع داشته باشی؟ یادت باشه باباجون! دنیای «تو» دو تا حرف بیشتر نداره پس به کاری کن که دنیات حرف نداشته باشه.

زهره ابراهیمی  
اصفهان

داستان

## «هدیه‌ای برای پدر

روی جدول‌ها نشسته بود و فکر می‌کرد. پول‌هایش را شمرد. از اول سال برای‌شان زحمت کشیده بود و کارگری کرده بود ولی خرج زندگی که رحم ندارد! باید بهترین هدیه را می‌خرید، با همین پول کم.... مغازه‌ها از زیر نگاهش رد شدند، بلاخره پیدایش کرد! یک دسته گل خرید. تمام راه را تا او دوید. ذوق زده بود.

+سلام بابا

-----

+روزت مبارک

-----

+این اولین کادوئیه که برات می‌خرم. ببخشید که کمه...

-----

+نمی‌خوای جوابم بدی؟

اشک‌هایش سرازیر شد. خدا حافظی کرد و بین جمعیتی که برای تجدید دیدار به قبرستان آمده بودند، ناپدید شد. (مرد‌ها قهرمان فرزندانشانند. همین است که خیلی وقت‌ها فراموش می‌کنیم پدرها جاودانه نیستند!)

دل‌نوشته

## «نیمرو به سبک پدر

آدم‌ها وقتی حرف برای گفتن زیاد دارند جاکم می‌آورند و وقتی احساس برای ابراز دارند، حرف کم می‌آورند.

بابا تو اسطوره من نیستی. قسم به تک‌تک تاب‌هایی که هل دادی، قسم به تمامی املت‌های نیمه‌سوخته‌ای که به خوردم دادی؛ قسم به همه یخمک‌هایی که با هم در کوچه خوردیم؛ من تورا دوست ندارم؛ بلکه دیوانه وار به تو عشق می‌ورزم. کاش تو هم یکی را داشتی مثل خودت، اصلا ای

نقد شعر

دکتر مهدی سیار از شاعران و ترانه‌سرایان خوب کشور است، در این ستون، اشعار شما نوجوان‌ها را با نقدهایی کوتاه اما آموزنده از ایشان منتشر می‌کنیم.

علیرضا عزیزپور / مشهد مقدس / متولد ۱۳۷۹

چندیست بی‌بها نه زمین گیر می‌شوم  
قربانی تلاطم تقدیر می‌شوم  
از شرم زنده ماندن و از آیش عمر  
هر روز سربه زیر و سرازیر می‌شوم  
فرمانروای یک شهرم که روزهاست  
با دشمنان شب‌زده درگیر می‌شوم  
من قلعه‌ای میان غبارم، شبیه‌آه  
آخر به دست آینه تسخیر می‌شوم  
آنقدر در مسیر زمین می‌خورم که گاه  
از این مسیر بی‌سروته سیر می‌شوم  
ای من! بیا به دیدن من؛ دوری ام بس است!  
دارم خودم به پای خودم پیر می‌شوم!

گفت وگو با خوب‌ترین در شعر که به آن حدیث نفس می‌گویند در شعر روزگار ما بسیار رواج دارد. این شعر، تجربه‌ای خوب در فضای حدیث نفس است. شاعر در این غزل، تلخی حس و حال خود را با مادر میان می‌گذارد اما کاملاً از زیادی هم تلخ نمی‌کند، بلکه آن را با شیرینی زبان و تنوع تصویر در می‌آمیزد. بیت چهارم به نظرم کمی مبهم است، آیا قلعه‌ای غبارآلود را می‌توان به آتش تشبیه کرد؟ و آیا آه به دست آینه تسخیر می‌شود یا بالعکس؟!

سارا منصوری / شهرآبدان، استان بوشهر / متولد ۱۳۸۲

با خیال چشم‌ت امشب دل‌پریشان می‌روم  
بی‌خیال چترها در زیر باران می‌روم  
کوچه‌ها را گشتم و هی در زدم... دستی نبود  
با همین زنبیل خالی در پی نان می‌روم  
خسته‌ام یک خسته تنها ولی بی‌حوصله  
خسته از یک عصر دلگیر زمستان می‌روم  
دیدمت آنجا خیابان یکم، مثل بهار  
ناگهان پیدا شدی... مثل تو پنهان می‌روم  
قلبم آهسته تپید و مثل ساعت زنگ زد  
هر دقیقه خسته از ساعت پشیمان می‌روم  
آمدی جانم به قربان نگاه ساده ات  
بی‌وفا... یک روز بر دوش خیابان می‌روم

این غزل شروع جذابی دارد و بازی با خیال و بی‌خیال طراوت خوبی به زبان شعر داده. این طراوت در ادامه شعر هم با تعابیری مثل «زنبیل خالی»، «خیابان یکم» و «رنگ زد» ظاهر می‌شود. ایهام (مثل ساعت زنگ زد) هم جالب است. بیت سوم و بیت آخر قوت و استحکام زبانی ابیات دیگر را ندارند.

مرضیه عاشوری

کرده بودی و نمی‌توانستی بغلم  
کنی و حتی بعدترها که بهتر شدی و  
من آنقدر بزرگ شده بودم که دیگر نتوانی بغلم کنی و  
من به تک‌تک بچه‌های فامیل که بغلشان می‌کردی  
حسودی کرده‌ام.

بابا تو از همه چیز به خاطر من گذشتی ولی من نه حاضر شدم نیمرو را آن‌طور که تو دوست داری بخورم و نه حاضر شدم از نرم‌ترین بالش خانه برای تو بگذرم ولی تو بدان من به اندازه وضوح خاطرات باتو بودن و اطمینان به سیاهی شب تورا دوست دارم!

کاش همه آدم‌های دنیا یکی را داشتند مثل تو تا تجربه کنند. لذت آشتی با تو بعد از یک قهر کودکانه، لذت اینکه تمامی علایقم را زیر باشی مثل وقت‌هایی که برایم سمنو می‌خوری و من حتی یادم نیست که چقدر سمنو دوست داشتم. لذت پیاده روی با تو.

ولی خوب است که تو جای من نیستی تا تجربه کنی. درد شمردن موهای سفیدت را، یا لرزیدن دست و دلم هنگام خرید شمع تولد، یا حسرت دوباره نشستن روی شانه‌هایت. بیا یک اعتراف درگوشی دیگر؛ بدم می‌آید از آن روز‌هایی که کم‌ترت را عمل